

• دریافت 88/9/22

• تأیید 89/4/1

جایگاه یمن در ادب پارسی

منصور میرزانی*

چکیده

داستانهای پر رمز و راز شاهنامه نشان می‌دهند که از دیرباز سرزمین یمن در پیوند سیاسی و اقتصادی با امپراتوری بزرگ ایران بوده است. اگرچه در بخشی «هاماوران» و در بخشهای دیگر «یمن» نامیده شده است؛ اما سرزمین واحدی مراد است که از شرق دجله تا کناره‌های عربستان و عمان و یمن و گاه شام امتداد دارد. ضحاک را برخاسته از یمن و دیوی سیاه‌چشم به نام زنگیاب، پدر بزرگ او دانسته‌اند که سالها بر ایران‌شهر ستم می‌رانده است. فریدون دختران شاه یمن را به همسری پسران خویش برگزیده بود و فرمان‌روایان یمن همواره در کنار فریدون و کیخسرو در کارزار با دشمنان بوده‌اند. کتیبه‌نقش رستم در فارس، عمان و یمن را جزئی از یک اسپهبد (ایالت) ایران می‌شمارد که در عصر ساسانی پایگاه ایرانیان در رقابت با دولت بیزانس و حفظ سیادت دریایی آنان بوده است. مردم به تنگ آمده از سلطه‌سیاهان حبشه دست یاری به سوی خسرو انوشیروان دراز می‌کنند و اسواران ساسانی با کشتی‌های اقیانوس‌پیما، خویش را به ساحل یمن می‌رسانند، سرداران ایرانی حاکم یمن می‌شوند و فرزندانشان نسلی ممتاز در آن‌جا به حساب می‌آیند و نظامهای تازه‌ای در امور کشوری و لشکری به وجود می‌آورند و زبان و فرهنگ ایرانی آن‌جا را فرا می‌گیرند و با طلوع خورشید اسلام، فرزندان ایران، نخستین مسلمانان یمن می‌شوند و آتش فتنه پیامبری دروغین را فرومی‌نشانند. نخستین مسجد را در باغ خانه حاکم ایرانی بنا می‌کنند و رفته‌رفته جزئی از مردم آن‌جا می‌شوند.

کلید واژه‌ها:

هاماوران، ساسانیان، حبشه، خسرو انوشیروان، وهرز، باذان، ابنا، سیف‌ذی‌یزن.

* استاد زبان فارسی در دانشگاه صنعاء یمن، عضو هیئت علمی دانشگاه شهرکرد، ایران.

مقدمه

در جنوب غربی شبه جزیره عربستان، منطقه‌ای سرسبز با باغستانهای زیبا و مناظری شگفت‌انگیز که ناحیه‌ای کوهستانی در حاشیه دریای سرخ و اقیانوس هند است، کشور کوچکی را تشکیل می‌دهد که از قرن‌ها پیش از میلاد، مرکز تمدنی کهن بوده و در قرآن کریم و کتابهای مقدس از آن به نام سرزمین «سبأ» یاد شده است. همان‌جایی که خداوند آن را «بلده طیبه» و آیتی از آیات الهی در میان دو بهشت از راست و چپ (سوره سبأ، آیه ۱۵) شمرده است و قرن‌ها مورد ستایش شاعران ایرانی بوده تا در وصف مظاهر زیبای آن - که با صفت یمانی، در زبان و ادب فارسی شهرت دارند - چون رعد، برق، عقیق، بُرد، بارانهای بهاری، مروارید، شمشیر، خنجر، ملکه سرزمین سبأ، سلیمان (ع) و قصر آبگینه - صرَحْ مُمَرَّدٍ مِّنْ قَوَارِرِ (سوره نحل، آیه ۴۴) - دفتر خویش را بیاریند.

یمن سرزمینی است که بخشی از عجایب جهان که در قرآن کریم و آثار قدما (مسعودی ۱۹۹۱ ج ۲ ص ۲۷۰) از آن یاد شده، چون «ارم ذات العماد» (سوره فجر، آیه ۷) و «بئر معطله و قصر مشید» (سوره حج، آیه ۴۵) و سد مأرب - که ویرانه‌های آن امروز برجاست - در آن قرار دارد.

صنعا از شهرهای کهن عربی است که دست‌کم از قرن ششم میلادی تاکنون پایتخت یمن بوده است (نولدکه ۱۳۷۸: ۲۱۴) و گویند سام بن نوح آن را بنا نهاده است و از این جهت به «مدینه سام» نیز معروف است. معنی صنعا با نام دیگر آن «آزال» (=قلعه استوار بر بلندی) مترادف است که سبب نام‌گذاری آن را، بودن در ناحیه کوهستانی (العفیف ۱۹۹۹: ۱۸۸۶) و بناهایی محکم که با سنگهای سخت و سیاه ساخته شده است، می‌دانند. ازدوران باستان ویژگیهای کم‌مانندی چون حاصلخیزی خاک، وفور نعمت و اعتدال هوا، صنعا را مرکز سیاحت، تجارت و علم دنیای عرب، ساخته؛ به طوری که آن را «قبله‌گاه دانشمندان و بازرگانان» لقب داده‌اند (همان جا) و همه مسافران و زائران کعبه بر خود لازم می‌شمرده‌اند تا از این شهر دیدن کنند. از این جهت بیت زیر از دیرباز در افواه مردم افتاده است:

لَا بَدَّ مِنْ صِنْعَاءِ وَلَوْ طَالَ السَّفَرُ وَإِنْ تَحَنَّى كَلَّ عَوْدٍ وَانْعَقَرُ (فراهیدی ۱۴۱۴: ذیل عود)
ترجمه: گریزی از رفتن به صنعا نیست، هرچند سفر به طول انجامد و شتران، پشت خمیده و کشته شوند.

ایران و یمن در شاهنامه

از داستانهای شاهنامه که گذشته‌های ایران را با رمز و رازهای خود نشان می‌دهد، چنین برمی‌آید که از دیرباز، ایران و یمن در پیوندهای ناگسستنی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با یکدیگر بوده‌اند.

سرزمین یمن و عمان که بر کناره‌های اقیانوس هند و خلیج فارس و دریای سرخ واقع است، دارای موقعیتهای خاص جغرافیایی است که شاهان ایران را متوجه خود می‌کرده است. چنانکه از کهن‌ترین دوران که به عصر اساطیر می‌پیوندد، بارها نام یمن در شاهنامه آمده و دوران پر فراز و نشیبی در تاریخ دو سرزمین گذشته است.

اگرچه نامی از شاهان هخامنشی و ماد در شاهنامه نیست و گمان می‌رود که بیشترین داستانهای اساطیری شاهنامه متعلق به همین دوران باشد؛ اما در پژوهشهای تاریخی روشن است که سابقه مناسبات ایران و عرب به زمان پادشاهی کمبوجیه می‌رسد که از راه عربستان به مصر لشکر کشید و با شاه تازیان پیمانی بست که سپاه او را سالم از راه بادیه به مصر برسانند و جمّازه سوارانی کماندار را در خدمت لشکریان او بگذارند (بویل: 1368: 707) کورش نیز، شهربان نشینی را در شمال عربستان ایجاد کرد و داریوش برای حفظ رونق بازرگانی در خلیج فارس، کرانه‌های شرقی عربستان را زیر نظارت امنیتی خود داشت. (همان: 707)

در بخش‌هایی از شاهنامه، سرزمین یمن «هاماوران» نامیده شده که فارسی‌شده «جمیران» (حمیر نام قبیله‌ای بزرگ در یمن+ان: پسوند مکان) است؛ اما در بعضی اسناد تاریخی این نام به صورت «سَمَبَران» (فرنبرغ دادگی: 1369: 137)، «شَمَبَران» و «شَمَران» (صفا: 1369: 507) «سَمَران» (نشوان: 1985: 177) «شَمَران» (گردیزی: 1347: 5) آمده است که همگی شکل‌های مختلف یک نام یعنی «شَمَران» است که مرکب از شَمَر (= پادشاه حمیر در قرن سوم میلادی) + ان (پسوند مکان) یعنی کشور شَمَر. (صفا: 1369: 508) در منابع عربی نیز از قول انوشیروان «سَمَران» را به معنی «یمن» به کار برده‌اند. آن‌جا که سیف‌بن‌ذی‌یزن برای یاری خواستن از شاه ایران، همراه نعمان بن منذر -استاندار حیره- به دربار تیسفون آمد و شاه پرسید: این کیست؟ نعمان گفت: «هُوَ مَلِكُ سَمَران». (نشوان: 1985: 177) در نوشته‌های پهلوی نیز نام‌های «یَمَر»، «یَمَبَر» و «یَمیر» به جای یمن ذکر شده است که می‌تواند واسطه تغییر نام «جمیر» به «هاماوران» باشد (صفا: 1369: 508)

هاماوران در بعضی منابع به «شام» هم اطلاق شده است (خلف تبریزی؟: ذیل هاماوران) و چنین به نظر می‌رسد که شام تا یمن، یعنی، تمام شبه‌جزیره عربستان که فردوسی آن را با کنایاتی چون «دشت سواران نیزه گزار» (فردوسی 1374؛ ج 1: 413) «دشت یلان، دشت گردان» و... یاد می‌کند و با نام «یمن» توأمان می‌آورد، همان هاماوران است:

اگر پادشا دید خواهد ز من
وگر دشت گردان و تخت یمن (همان: 43)
چو ایران و دشت یلان و یمن
به ایرج دهد روم و خاور به من (همان: 92)
حال اگر فردوسی «یمن» را «هاماوران» می‌خواند، پس چرا در بخشهایی از شاهنامه حتی

دوران کهن‌تر، نام «یمن» نیز به کار رفته است؟ در پاسخ به این پرسش باید بگوییم: 1. از آنجا که نام هاماوران تنها در زمان پادشاهی کیکاوس، به یمن اطلاق شده است و این دوره در بخش پهلوانی شاهنامه است و بر اساس قرائنی به نظر می‌رسد کاوس از پادشاهان سلسله پارت باشد (کویاجی 1362: 171)، شاید در میان «پارتیان» و «سکاها» یمن به نام قوم «حمیر»، «حمیران» شناخته می‌شده است و در میان فرمانروایان غربی ایران (ساسانیان) «یمن» خوانده می‌شده است. در این بخش از شاهنامه کیخسرو، تجسمی از شاهان پارتی است و گودرز سردار سپاه اردوان اشکانی که نامش در اسطوره‌ها و تاریخ یکسان است، نشان می‌دهد که دلاوریهای رستم به عنوان بزرگترین شخصیت پهلوانی شاهنامه باید به دوران پادشاهی گودرز اول در تاریخ اشکانی پیوند داشته باشد (زرین کوب 1368: بخش مربوط به پارتیان) و از آنجا که حضور گودرز اول، در تاریخ پارتیان میان سالهای 46 تا 51 میلادی است؛ پس رستم نیز در همین سالها با پادشاهان پارتی پیوندهای سیاسی و نظامی داشته است (کویاجی 1362: 192) و بنا به همین دلایل پاره‌ای پژوهشگران بر این باورند که: صحنه رویدادهای لشکرکشی کاوس به مازندران و هاماوران را باید در مشرق و همسایگی هند یا در درون مرزهای آن جست‌وجو کرد و یکسان‌انگاری آن با طبرستان و یمن مربوط به دوره متأخر است. (بویل 1368: 557) اما موقعیت جغرافیایی «هاماوران» در گزارش شاهنامه چنین است:

همی راند تا در میان سه شهر
ز گیتی بر این گونه جویند بهر
به دست چپش مصر و بربر به راست
زره در میانه بر آن سو که خواست
به پیش اندرون شهر هاماوران
به هر کشوری در، سپاهی گران
(فردوسی 1374؛ ج 2: 139)

مصدر سمت چپ، بربر (فلسطین و غرب دریای سرخ (بکران 1381: 135)) در راست، زره در میان راه و هاماوران در مقابل. اگرچه در منابع جغرافیایی دریاچه زرنگ (سیستان) «زره» نام دارد، که رود هیرمند بدان می‌ریزد، اما فردوسی آن را در معنای لغوی خود به کار برده است، چنان‌که در فارسی باستان drayah، در اوستا zaryah و در پارسی میانه zreh (شهیدی‌مازندرانی 1377: 1) به معنی دریاست؛ و اگر نقشه جغرافیا را پیش‌رو بگذاریم، می‌بینیم که بهترین راه برای رسیدن به یمن، گذشتن از پهنای دریای سرخ است بویژه که فردوسی تأکید می‌کند: آب دریا به سوئی که مقصد کاوس بود کشیده می‌شد. قراین دیگر که روایت فردوسی را قابل قبولتر می‌کند، یکی این است که: فاصله مکران (کرمان) تا آن‌جا را هزار فرسنگ ذکر کرده است:

همانا که فرسنگ بودی هزار
اگر پای با راه کردی شمار (همان، ج 2: 129)
دوم این که: هنگام رفتن «سپه را ز هامون به دریا کشید» نخست بادیه‌ها را زیر پا گذاشته و «بی اندازه کشتی و زورق بساخت» (همان) سپس از راه دریا به مقصد رسیده، پس باید از جنوب مدیترانه یا شمال دریای سرخ گذشته باشد. زیرا نخست مقصدش مصر و شام و سپس هاماوران بوده است.

2. شاید نیز، کیکاوس تجسم یکی از شاهان هخامنشی چون داریوش و خشایار باشد؛ زیرا هخامنشیان پیوسته تا مصر و شام را در تصرف داشتند و با شکست‌ها و پیروزی‌هایی در آن منطقه روبرو می‌شدند.

3. شاید سبب خلط نام‌های جغرافیایی، قدمت تاریخی و معالم جغرافیایی و اهمیت اقتصادی آنها در ادوار پیشین باشد و شهرت «یمن» سبب شده که از باب مجاز، همه سرزمین تازیان را «یمن» بخوانند.

یکی از کهن‌ترین بخش‌های شاهنامه، داستان ضحاک است که به گونه‌ای با تاریخ ایران‌شهر پیوند دارد، زیرا به گزارش شاهنامه، ضحاک، هزار سال با ستمگری بر ایران حکم رانده است. اگر چه فردوسی، پدر ضحاک - مرداس - را که مردی نیک‌سیرت بوده، به سرزمین تازیان (دشت سواران نیزه گزار) نسبت داده و از یمن نامی نبرده است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار
ز دشت سواران نیزه گزار... (فردوسی 1374: ج 1: 43)
اما در منابع دیگر، ضحاک و پدرش را به یمن نسبت داده‌اند. (ثعالبی مرغنی 1372: 48) حتی او را به قبیله «ازد» یمن منسوب می‌دارند و می‌گویند: ابونواس او را ستوده که از میان یمنی‌ها

برخاسته: «و کان منّا الضحاک تبعده الجاملُ و الوحش فی مساریها.» (مسعودی 1391: ج 1: 231؛ ثعالبی مرغنی 1372: 18) هرچند به نظر می‌رسد انتساب این بیت به ابونواس که یک شاعر ایرانی است، درست نباشد.

پس از داستان ضحاک، در اثنای پادشاهی فریدون، نام یمن، بارها در شاهنامه آمده است. یکی آن‌جا که فریدون، پادشاهی جهان را میان فرزندان خویش تقسیم می‌کند و ایران و یمن و عربستان (دشت یلان) را به ایرج می‌بخشد:

چو ایران و دشت یلان و یمن به ایرج دهد، روم و خاور به من... (فردوسی 1374: ج 1: 92) این بخش از داستان، یادآور تقسیمات کشوری خسرو انوشیروان است که سرزمینهای غرب دجله و یمن، اسپهبد (ایالت) غرب شمرده می‌شده است. زیرا پیش از پادشاهی خسرو، فرماندهی سپاه ایران را یک نفر بر عهده داشت که به او «ایران سپاهبذ» می‌گفتند. اما او ایرانشهر را به چهار ایالت شمال، جنوب، شرق و غرب تقسیم کرد که فرمانروایی بر امور نظامی و اداری هر بخش بر عهده یک «سپاهبذ» بود. (الشجاع 1999: 25؛ پیگلوسکایا 1372: 160) و اسپهبد غرب، افواج عراق را تا سرحد دولت بیزانس (کریستن سن 1370: 492) که عربستان و یمن را شامل می‌شد، زیر حکم داشته است. در تواریخ اساطیری نیز بزرگترین پادشاهان یمن را فرمانبردار و خراجگزار شاه ایران خوانده‌اند: «ملک جهان منوچهر را بود، ... به یمن اندر ملکی بود، نام او رایش و از ملوک یمن کس نبود از او بزرگتر، این ملک با آن همه پادشاهی و بزرگی فرمانبردار ملک منوچهر بود، از پس این ملک، و منار... این ملک نیز فرمانبردار منوچهر بود.» (یلعمی 1341: 358)

پادشاه یمن در زمان پادشاهی فریدون «سرو» نام دارد (فردوسی 1374: ج 1: 116) این نام در دینکرت کتاب هشتم، فصل سیزدهم، فقره نهم، «پختسرو» است که شاید دگرگون شده «پت خسرو» باشد. (صفا 1369: 469)

در شاهنامه فردوسی «سرو» از یاران فریدون، به حساب می‌آید. وقتی ایرج کشته می‌شود، فرستادگان سلم و تور، برای پوزش، نزد شاه می‌آیند. فریدون مجلسی ساخته که منوچهر و «سرو» در سمت راست و چپ او نشسته‌اند:

نشسته [منوچهر] بر شاه بر دست راست
تو گویی زبان و دل پادشاست
به پیش اندرون قارن رزم زن
به دست چپش «سرو» شاه یمن
(فردوسی 1374: ج 1: 116)

در میدان رزم نیز، «سرو» در کنار پهلوانان ایران جای دارد:
 رده برکشیده ز هر سو سپاه منوچهر با سرو در قلبگاه
 ... به پیش سپه قارن رزم زن ابا رای زن سرو شاه یمن
 (همان: 119)

این نام ایرانی این باور را نیرو می‌بخشد که شاید یمن همان ناحیه «حیره» - چنانکه خواهیم گفت - و «سرو» از استانداران ایرانی در این ناحیه باشد؛ زیرا به روایت مورخان، امارت «حیره» که پانصد سال با حمایت ساسانیان برپا بود، حاکمان آن، بیشتر ایرانیان بودند. (مسعودی 1991: ج 1: 113)

همچنین «سرو» در شاهنامه، پدر همسران سلم، تور و ایرج معرفی شده است. یعنی وقتی فریدون می‌خواست، سه خواهر نژاده از یک مادر و پدر را به پیوند پسران خویش در آورد، مردی به نام «جندل» را مأمور یافتن آنها کرد. او پس از گشت‌وگذار بسیار «بیامد بر سرو، شاه یمن» و «سه دختر چنان چون فریدون بجست» (فردوسی 1374: ج 1: 83) را در خانه او یافت.
 شاه یمن در زمان کیخسرو، «صیاع» و در نسخه بدل‌های شاهنامه «صباخ»، «سباغ» و «صاح» نامیده شده است. کیخسرو هنگام جنگ با افراسیاب، همه دوستان و هم‌پیمانان خود را فرامی‌خواند. که یکی از آنان شاه یمن است:

چو صیاع فرزانه، شاه یمن دگر شیردل، ایرج پیلتن (فردوسی 1374: ج 5: 242)
 چنین به نظر می‌رسد که سرزمین‌های شرق دجله تا شرق عربستان و یمن به‌ویژه سرزمین حیره، به اجمال یمن خوانده می‌شده است و این گمان وقتی جان می‌گیرد که می‌بینیم در داستان پادشاهی بهرام گور، فردوسی، منذر - استاندار حیره - را «شاه یمن» می‌نامد:

... تنش را به خلعت بیاراستند ز در اسب شاه یمن خواستند (همان؛ ج 7: 276)
 در دوره پادشاهی گشتاسب نیز با نام «یمن» روبرو می‌شویم. گشتاسب آن‌گاه که دین زرتشت را پذیرفت (همان؛ ج 6: 68) بر آن شد تا ایرانیان را به کیش خود فراخواند. (همان؛ ج 6: 71) پس فرزند خویش - اسفندیار - را:

برو، گفت: پا را به زین اندر آر همه کشورت را به دین اندر آر (همان؛ ج 6: 122)
 شاه یمن از کسانی بود که دین او را گردن نهادند. و به نظر می‌رسد پادشاهانی که فردوسی آنان را نام می‌برد، دست نشانندگان و هم‌پیمانان شاه ایرانند:

شه روم و هندوستان و یمن همه نامه کردند بر تهمتن
 وزو دین گزارش همی خواستند مر این دین به را بیاراستند...
 چو آگه شدند از نکو دین اوی گرفتند آن راه و آیین اوی...
 (همان؛ ج 6: 123)

حیره یا یمن؟

یزدگرد بزه‌گر شاه ساسانی، کودک خود (بهرام گور) را به فرماندار حیره - سرزمینی در عراق امروز که پادشاهان ایران دولتهای آنجا را حمایت می‌کردند تا سدی در برابر یورش عربهای بادیه‌نشین به شهرهای ایران باشند - سپرد تا در هوای فرح‌بخش آنجا و در میان تازیان، سوارکاری، تیراندازی، علم و ادب بیاموزد. (مسکویه؛ ج 1: 87) با آنکه در روایتی دیگر (ثعالی مرغنی 1372: 312 و 317) این سرزمین، به نام حیره خوانده شده و نامی از «یمن» نیست، اما در شاهنامه فردوسی و بعضی روایتها، «یمن» نامیده شده است:

چو منذر بیامد به شهر یمن پذیره شدندش همه مرد و زن (فردوسی 1374؛ ج 7: 269)
 در این روایتها به نام «یمن» تصریح شده است، مانند آنجا که بهرام هدایای شاه یمن را برای پدر می‌برد:

... بر آراست منذر چو بایست کار ز شهر یمن، هدیه شهریار
 ز برد یمانی و تیغ یمن دگر هر چه معدنش بد در عدن...
 (همان، ج 7: 277)

و آنجا که به یاری سی‌هزار نیزه‌دار یمنی، مرده ریگ پدر و تاج و تخت ساسانی را به دست می‌آورد:

سخنشان بر آن راست شد کز یمن به ایران خرامند با انجمن
 گزین کرد از تازیان سی هزار همه نیزه داران خنجر گزار
 (همان: 291)

نظامی گنجوی نیز که زندگانی بهرام‌گور را در منظومه هفت‌پیکر -- به روایتی غنایی نه تاریخی - سروده است، جای بالیدن و زیستن او را در میان تازیان «یمن»، توصیف می‌کند:
 چون سهیل از دیار خویشتنش تخت زد در ولایت یمنش (نظامی 1362: 58)
 و شاه یمن او را در فرمانروایی شریک خویش می‌سازد و هنگام بازپس گرفتن مُلک پدر، با سواران خویش یاری‌اش می‌کند:

کرد شاه یمن ز غایت مهر
از سردانش و کفایت خویش
حکم او را روان چو حکم سپهر
حاکمش کرد بر ولایت خویش...
(همان: 80)

داد نعمان مندرش یاری
از یمن تا عدن ز روی شمار
در طلب کردن جهان داری
در هم افتاد صد هزار سوار...
(همان: 84)

کیکاوس در یمن

به روایت فردوسی، سبب لشکرکشی کاوس به مصر و شام، ظهور فرمانروایی نژاده بوده، که از فرمانبرداری و دادن باج و ساو - آن گونه که از پیش پیمان داشتند - روی برتافته بوده است:

یکی با گهر مرد با گنج و نام
ز کاوس کی، روی برتافتند
درفشی برافراشت از مصر و شام
در کهتری خوار بگذاشتند
(فردوسی 1374؛ ج 2: 129)

کاوس به مصر و شام حمله برد و بار دیگر آنان را فرمانبردار خویش کرد. آن گاه، روی به یمن آورد. در شاهنامه دو سفر مخاطره آمیز به کاوس نسبت داده شده است، که هر دو را از سبکسریهای او برشمرده اند و در هر دو گرفتار آمده و رستم با لشکریانش او را رهانیده است. یکی سفر به مازندران و دیگر به هاماوران. شاه هاماوران و هم پیمانانش بر آن بودند تا کاوس را از رسیدن به آن جا باز دارند:

خبر شد به ایشان که کاوس شاه
هم آواز گشتند با یکدیگر
برآمد ز آب زره با سپاه
سپه را سوی بربر آمد گذر
یکی گشت چندان بل تیغ زن
به بربرستان در شدند انجمن.
(همان)

تازیان در میان راه در برابر ایرانیان صف آراستند. سرداران ایرانی هر یک با سپاه خویش و کاوس از قلب گاه به دشمن تاختند و دیری نپایید که تازیان در هم شکسته، از در آستی درآمدند. نخستین سپهد هاماوران بیفگند شمشیر و گرزگران (فردوسی 1374؛ ج 2: 131) شاه هاماوران، دادن باج و ساو را پذیرفت و کاوس پیمان کرد که هاماورانیان از دستبرد سپاه او در امان باشند؛ در این هنگام به شاه ایران خبر دادند که پادشاه یمن، در پس پرده دختری دارد که چون بهشت زیبا و دلرباست. یکی از درون مایه های شاهنامه، پیوند ناگزیر سران پیروزمند

ایرانی است با دختران پادشاهان مغلوب. مانند پیوند رودابه - دختر شاه کابل - با زال، ازدواج تهمینه - دختر شاه سمنگان - با رستم و بسیاری دیگر. کاوس خواستار پیوند با سودابه (سوداوه در شاهنامه و سَعْدی در متون تاریخی فارسی و عربی) دختر شاه هاماوران است. شاه و بزرگان هاماوران از این پیوند ناخشنودند. اما سودابه آرزومند این ازدواج است، زیرا می‌پندارد ایرانیان از مُلک پدرش حمایت خواهند کرد و جنگ و ستیز دیرینه پایان خواهد پذیرفت. سرانجام همسر کاوس می‌شود و با شکوه بسیار به ایران زمین می‌رود. پس از چندی، شاه هاماوران در آرزوی دیدن فرزند، آنان را به میهمانی فرا می‌خواند. ولی به پیشینه دشمنی با ایرانیان، شباهنگام در میان بزم مردان هاماوران بر کاوس و همراهان یورش می‌آورند و آنان را به زندان می‌افکنند. (همان)

زنگیاب و فرمانروایی بر ایران‌شهر

در این زمان تازیان از یک سو و تورانیان از دیگر سو به ایران می‌تازند، و چون این سرزمین بی‌سالار می‌بینند، حضور یکدیگر را نیز بر نمی‌تابند و به کشاکش با هم می‌پردازند. ز ترکان و از دشت نیزه وران زهر سو بیامد سپاهی گران (همان، ج 2: 138) گویند در این هنگام، ایرانیان از سر درماندگی، افراسیاب تورانی را به خواهش خواستند (زرین کوب 1: 1368: 39) تا زنگیاب تازی را - دیوی که زهر به چشم داشت و هر کس را می‌نگریست هلاک می‌کرد (فرنیغ‌دادگی 1369: 140) - از ایران‌شهر براند. افراسیاب نیز به ایران لشکر آورد و تازیان را بیرون راند و زنگیاب (زین گاو) را کشت. (همان: 139)

گران لشکری ساخت افراسیاب برآمد سر از خورد و آرام و خواب شکست آمد از ترک بر تازیان ز بهر فزونی سرآمد زمان (فردوسی 1374: ج 2: 138)

در بعضی منابع، کشتن زنگیاب به خود کیکاوس، نسبت داده شده است (صفا 1369: 508) تورانیان نیز، وقتی خود را در عرصه قدرت بی‌رقیب دیدند، همه‌جا را میدان تاخت و تاز خویش کردند: سپاه اندر ایران پراکنده شد زن و مرد و کودک همه بنده شد (همان: 138) در این روزگار چاره‌ای نبود جز آن که ایرانیان روی به سیستان آورند و رستم را به یاری بخواهند. رستم با نامه، آزادی شاه و بزرگان را خواستار شد. اما چون سودی نبخشید به

جنگ شتافت. فرمانروایان مصر و بربر اسیر شدند و باز شاه هاماوران با گنجینه‌های زر و سیم، راه آشتی پیمود و بدین سان کاوس و همراهان آزاد شدند و به ایران بازگشتند. افراسیاب نیز که از پرداختن شهرهای ایران خرسند نبود، سرانجامی جز شکست و آشفته‌حالی نداشت. (همان: 151-139) اما زنگیاب (زین‌گاو، زئی گئو) که پدربزرگ ضحاک نامیده شده است، (فرنیغ‌دادگی: 1369: 139) شاید از همان تازیان یا بربرهایی باشد که هنگام گرفتاری شاه ایران در هاماوران، به این مرز و بوم تاخته و دیرگاهی بر آن حکم رانده باشد. زیرا نویسنده «بندش» پس از آوردن سخنی درباره «پیدایش زنگیان» (همان: 84) می‌گوید: «کنون در پی تاختن تازیان، باز به ایران‌شهر تاخته‌اند» یعنی زنگیان که زمان حمله زنگیاب را معین می‌کند و از سویی چون حبشیان را از باب تحقیر «گاو زنگی» نامیده‌اند (مقدسی 1374: 59؛ ناشناخته 1375: 120): برای نمونه اگر بتوانیم زئی گئو (زنگیاب) را به «گاو زنگی» یا «گاو سیاه» ترجمه کنیم، ابهام دیگری هم برطرف می‌شود که شاید این لقب را ایرانیان به ستوه آمده از ستم، به آن مهاجم بیگانه که پوست و چشمانی سیاه داشته، داده باشند و پیوند زین‌گاو و ضحاک و هاماوران، قدری روشن‌تر می‌شود.

اگر چه از «زین‌گاو» در شاهنامه سخنی نیست، اما در آغاز داستان هاماوران، در بیتی واژه «گاو» ذکر شده که به نظر نمی‌رسد مراد فردوسی تشبیه کردن شاه مصر و بربر به «گاو» - در برابر تشبیه کاوس به «شیر»- باشد. بلکه چنین می‌نماید که نام خاص همین فرمانرواست که فردوسی از منابع اصلی آورده و متوجه خاص بودن آن نشده است:

...پذیرفت هر مهتری باج و ساو نکرد آزمون «گاو» با شیر تاو (فردوسی 1374: ج 2: 127)
روایت‌های تاریخی افسانه‌وار عرب می‌گویند: «کیکاوس» به دست شَمَر پُرعش پادشاه یمن گرفتار و در چاهی در «مَآرب» زندانی و سپس به خواش دخترش سَعْدی (سودابه) آزاد شد. (نشوان 1985: 120) در روایتی دیگر، شاه هاماوران، ذوالاذعار، نامیده شده که کاوس، گیو و توس را در چاه زندانی کرده و سنگ بزرگی بر روی آن گذاشته است (ثعالی‌مرغنی 1372: 115) که این روایتها، همانند است با داستان اسارت بیژن پهلوان ایرانی در توران و زندانی شدن در چاه و کوشش منیژه دختر افراسیاب برای آزادی او در شاهنامه فردوسی. (فردوسی 1374: ج 5: 32 به بعد)

جز آنچه گفتیم، نام هاماوران و یمن، چند بار دیگر در جای‌جای شاهنامه آمده است که به حادثه تازه‌ای اشاره ندارد.

حکومت ایرانیان بر یمن

از پیوندهای ایران و یمن، که از حوادث مهم تاریخی است و در شاهنامه فردوسی هم، یادی از آن نیست، فرمانروایی سرداران ایرانی در سرزمین یمن از زمان پادشاهی خسرو انوشیروان تا چند دهه پس از ظهور اسلام است. پیش از پرداختن به این موضوع بد نیست کمی به عقب‌تر برگردیم.

به گواهی کتیبه نقش رستم، عُمان و یمن بخشی از امپراتوری شاپور اول شمرده می‌شده است. (بویل 1368: 713) و از زمان اردشیر، که نیروی دریایی او بر تمام آبهای منطقه سیادت یافت، ساسانیان پیوسته می‌کوشیدند از سرزمین عُمان - که در آن پایگاههای نظامی داشتند - مواضع بازرگانی خلیج فارس و اقیانوس هند را زیر نظر بگیرند و جای پای در حضرموت و یمن - که به خاطر آب و هوای معتدل و ثروتهای طبیعی، عربستان معطر و عربستان سعید، خوانده می‌شد - داشته باشند و با پاسداری از حاشیه بیابانهای عربستان، کاروانهای بازرگانی خود را از شرق شبه‌جزیره بگذرانند و سالم به یمن برسانند. (همان: 716) و به سبب رقابت سیاسی و تجاری با رومیان، سلطه خود را بر منطقه تا سواحل دریای سرخ و آبهای جنوبی یمن گسترش دهند و شهر عدن - مهمترین بندر یمن در اقیانوس هند - را برای نظارت بر کشتی‌های حامل ابریشم که از چین و هندوستان می‌آمدند، ایجاد کنند (جوادعلی 1968: ج 2: 24) و برای پیشبرد اهداف خود با فرمانروایان بومی منطقه پیمانهای منعقد سازند و تا تنگه باب‌المندب را در تصرف خود درآورند. (همان: ج 7: 280؛ زرین کوب 1368: 496)

گذشته از تجارت، ساسانیان کشاورزی و آبیاری را در عُمان گسترش دادند. تاریخ ساختن نهرهای ساروجی که آب را از کوهستانها به قلعه‌های نظامی می‌رساند و کاریزهای بزرگ که آب دامنه کوهها را به شهرها می‌آورد، به عصر ساسانی می‌رسد. (بویل 1368: 717)

سده ششم میلادی مقارن با سلطنت خسرو انوشیروان، زمینه مناسبی برای حضور ایرانیان در کشور یمن فراهم شد. زیرا شکستن سد «مأرب»، زوال کشاورزی و ضعف اقتصادی، پراکندگی یمنی‌ها و اختلافات شاهک‌های بومی و رؤسای قبایل (همان) از یک سو و رقابت یهودیان و نصرانیان از سوی دیگر که به حمله «ذونواس یهودی یمنی» به شهر «نجران» و سوزاندن مؤمنان مسیحی در گودالهای آتش انجامید، (نولدکه 1378: 215) - حادثه‌ای که در

قرآن کریم (سوره البروج آیه 4) به داستان اصحاب اخدود معروف است - و حضور نظامی حبشیان با پشتیبانی دولت مسیحی روم، به بهانه خون‌خواهی و طرفداری از مسیحیان، که منجر به حکومت هفتاد و دو ساله آنان بر یمن شد (مسعودی 1991؛ ج 1: 75؛ ج 2: 82)، همه عواملی بود که اهل یمن را به تدبیر واداشت و «سیف بن ذی یزن» شاهزادهٔ یمنی را - که حاکم حبشی یمن پدرش را کشته و مادرش ریحانه را همسر خود کرده بود (مقدسی 1374: 532) - به دربار ایران کشاند تا برای بیرون راندن ارتش حبشه از خاک خود، از پادشاه ایران یاری بخواهد. (الویسی 1962: 202)

در تاریخ و فرهنگ یمن، سیف‌ذی‌یزن، به عنوان سرداری ملی و قهرمانی فرا تاریخی شناخته می‌شود، که جان فشانیهای او قرن‌ها موضوع داستانهای حماسی و ملحمه‌های عربی بوده است. خسرو انوشیروان، گروهی از جنگجویان که شمار آنها را از 800 (مقدسی 1374: 533) تا 8000 نفر (کریستین سن 1370: 492؛ ابن قتیبه 1969: 368؛ بویل 1368: 719) نوشته‌اند، به فرماندهی آسواری (سوار نظام زره پوش) به نام وهرز به یمن فرستاد. (نولدکه 1378: 306) و وهرز و سیف - شاهزادهٔ یمنی - سربازان را از تیسفون - پایتخت - بر آب دجله تا بندر ابله (شهری در نزدیکی بصره کنونی که بصره جای آن را گرفته) و از آن جا با کشتی‌های دریایمما، به سواحل حضرموت یا بندر عدن رساندند. (مقدسی 1374: 532؛ ثعالبی مرغنی 1372: 352)

گویند بر سنگ‌نوشتهٔ قبر سیف بن ذی‌یزن، در مقبرهٔ الملوک شهر صنعاء، ابیاتی نوشته شده (ناشناخته 1375: 323) که به موضوع بالا اشاره دارد. دو بیت آن چنین است:

أنا ابن ذی یزن من فرع ذی یمن ملکت من حد صنعاء الی عدن
جلیت من فارس جیشاً علی عجل فی البحر احملهم علی سفن

«وهرز» و سپاهیان‌ش در خاک یمن پیاده شدند. بسیاری از بومیان و اهل قبایل به آنها پیوستند و در برابر سپاه حبشه به فرماندهی مسروق، قرار گرفتند، وهرز که تیراندازی یگانه بود، نگین سرخ رنگ روی پیشانی مسروق را نشانه گرفت و او را از روی فیل به زمین افکند... و سپاه حبشه تارومار شدند. (مسعودی 1991؛ ج 2: 81؛ ناشناخته 1375: 319)

ملک الشعراى بهار در قصیده‌ای که در ذکر افتخارات ایران سروده، از این تیر وهرز، چنین یاد کرده است:

...آن روز کجا شد؟ که به یک ناوک وهرز بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را (بهار بی تا: 809) در منابع عربی، قصاید بسیاری را می‌توان دید که ایرانیان را به خاطر یاری رساندن به یمنی‌ها، ستایش کرده‌اند.^۱ ما در این جا برای نمونه، برگردان دو بیت از یک قصیده را می‌آوریم: «در دریاها روان شدیم تا به کمک شیرانی شجاع (سربازان ایرانی)، حمیری‌ها (یمنی‌ها) را از ستم سیاهان (حبشی‌ها) رهانیدیم و یاقوتی را که بر پیشانی مسروق بود با تیر آن جوانمرد ساسانی، شکافتیم.» (نک. مسعودی 1991: ج 2: 88)

پس از این پیروزی، ایرانیان وارد صنعاء شدند و ادارهٔ امور را به دست گرفتند. مسعودی در ذکر این وقایع می‌گوید: وهرز تاج شاهی را بر سر «معد یکر» - پسر سیف - گذاشت و سپری از نقره بدو پیشکش کرد و گروهی از ایرانیان را برای یاری او باقی گذاشت و خود به تیسفون بازگشت. (همان: 87) اما دیگر منابع بر این باورند که: خود سیف از طرف «وهرز»، حاکم یمن شده است. (ثعالبی مرغنی 1372: 353؛ الویسی 1962: 219؛ ناشناخته 1375: 320)

و روایت اخیر، درست‌تر می‌نماید. زیرا قصیده‌ای را که «امیه بن ابی صلت» شاعر یمنی در تهنیت این پیروزی سروده است، خطاب به خود سیف و در حضور اشراف عرب که در میان آنان عبدالمطلب - جد پیامبر (ص) - حضور داشتند انشاد کرده است. (همان: 320؛ مقدسی 1374: 534) به هر حال وهرز، چنانکه شاه ایران فرمان داده بود، سیف را حاکم یمن کرد (ثعالبی مرغنی 1372: 353) و با او پیمان بست:

1. دولت یمن خراج‌گزار پادشاه ایران باشد. (الرازی 1974: 37 و الیعقوبی بی تا: 200)
2. مردان ایرانی بتوانند با زنان یمنی ازدواج کنند، ولی عکس آن مجاز نیست. (مسعودی 1991: ج 2: 87) و در باب این پیمان شاعر عرب گفته است:
... علی ان ینکحوا النسوان فیهم ولا [هم] ینکحوا فی الفارسینا (همان)
ترجمه: بر این قرار که مردان ایرانی، زنان یمنی را به نکاح درآورند و مردان یمنی با ایرانیان ازدواج نکنند.

نخستین حاکم دست‌نشانده ساسانی، هفت سال یا به قولی چهار سال حکومت کرد. (طبری بی تا: 948؛ مسعودی 1991: ج 2: 91) و یک روز هنگام بازگشت به قصر - پس از تفرج و اسب دوانی - به دست غلامان نیزه دار حبشی خود کشته شد. (ناشناخته 1375: 323) پس از قتل سیف، شورشهایی - که دولت حبشه آن را رهبری می‌کرد - پدید آمد و بار دیگر حبشیان بر

یمن دست یافتند.

در این هنگام، نماینده وهرز در یمن، نامه‌ای نوشت و دولت‌مردان تیسفون را از آنچه در صنعاء می‌گذشت، آگاه ساخت. (طبری بی‌تا: 948) خسرو انوشیروان این بار چهار هزار سپاهی را همراه «وهرز» به یمن فرستاد تا امور آنجا را اصلاح کند و فرمان داد که هیچ سپاه حیشی را زنده نگذارند. (همان؛ ناشناخته 1375: 324) «وهرز» به صنعاء آمد و چنین کرد و خود حاکم یمن شد و اندسالی حکومت کرد تا درگذشت. (مسعودی 1991؛ ج 2: 91) درباره مرگ «وهرز» گفته‌اند: چون مرگش فرا رسید، تیرو کمان خواست. تیری پرتاب کرد و گفت: هر جا تیر فرود آید آن جا مرا به خاک بسپارید. تیر در نزدیک کلیسایی در «نُعْم» به زمین نشست که مقبره «وهرز» آن جا است. (نولدکه 1378: 287)

شاید منظور گوینده، «نُعْم» باشد که نام محله‌ای در جنوب شهر صنعاء است، در دامنه کوهی به همین نام. اهل صنعاء می‌گویند: چون این‌جا لشکرگاه حبشه بوده، مردم، آن را «نُعْم» (جمع نعت = مصیبت و بلا) خوانده‌اند.

پس از «وهرز»، چهار تن به نامهای: «مرزبان» (نوشه‌جان) پسر وهرز، «بنجان» فرزند مرزبان، «خُره» خسرو - که به فرمان انوشیروان کشته شد - و باذان، به فرمانروایی رسیدند. (طبری بی‌تا: 948) بعضی هم گویند: وقتی خبر درگذشت وهرز به شاه رسید، باذان را به جای او به یمن فرستاد. (ناشناخته 1375: 324)

آبناء الأحرار

ایرانیان مقیم یمن را ابناء (آبناء الأحرار = فرزندان آزادمردان) می‌نامیدند. (مسعودی 1381: 238) زیرا امپراتوریهای بزرگ ایرانی قرن‌ها، بر ناحیه عظیمی از زمین - که از سند و پنجاب در هند تا شمال آفریقا و جنوب اروپا کشیده می‌شد - فرمان می‌راندند و توانستند اقوام مختلف را زیر پرچم واحدی درآورند و زبان و فرهنگ خود را گسترش دهند. بنابراین لقبهایی چون آزادگان، آزادمردان و... به سبب همین سیادت بر ایرانیان اطلاق می‌شده است.

در سرزمینهای عرب زبان نیز ایرانیان را، احرار الفارس، بنوالاحرار و ابناء الاحرار نامیده‌اند. چنانکه ابن‌بلخی گوید: همیشه مردم پارس را احرار الفارس، نوشتندی. یعنی آزادگان پارس. (دهخدا 1373: 920) علامه دهخدا ذیل «آزاده» می‌نویسد: «لقب خاص ایرانیان بوده است و جز ایرانی، حتی پادشاهان ملل دیگر را این نام نمی‌داده‌اند» (همان: 77) در شاهنامه فردوسی نیز،

این واژگان به جای «ایرانیان» بارها بکار رفته است:
 از «آزادگان» این نباشد شگفت ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت (فردوسی 1374؛ ج 2: 197)
 به گیتی تو را نیست کس هم نبرد ز رومی و توری و «آزاد مرد» (همان، ج 6: 224)
 ز مادر همه مرگ را زاده ایم گر ایدون که ترکیم گر «آزاده ایم» (شامیاتی 1375: 16 نقل از فردوسی)
 بنابراین، نسل تازه‌ای که از ازدواج ایرانیان با همسران یمنی به وجود آمد، ابناء نامیده شدند.
 (بن منظور بی تا؛ ج 1: 364) ابناء، نسلی ممتاز و گروهی متمایز در یمن به حساب می آمدند. اگر
 چه می کوشیدند زبان و آداب و رسوم تازیان را بیاموزند. (جواد علی 1968؛ ج 3: 529) هم اکنون
 در شرق صنعاء در ناحیه وادی السّر، روستایی به نام «الابناء» وجود دارد که یادگار آنهاست و در
 کتاب مجمع البلدان یمن (الحجری 1984؛ ج 1: 54) ثبت شده است.

ابناء و تجارت

اگر چه حضور نظامی ساسانیان در یمن رو ساختی داستانی یافته و شبیه به یک رمان تاریخی
 شده است. (برای نمونه نک. ناشناخته 1375: 316 - 324) اما حقیقت آن است که سرزمین یمن،
 علاوه بر ثروت‌های واقعی و گنج‌های موهومی که در افسانه‌ها بر سر زبانها داشت؛ جای مناسبی
 برای حاکمیت سیاسی و تجاری و گسترش نفوذ دینی رومیان به واسطه نجاشی حاکم حبشه شده
 بود. انوشیروان می خواست که از نفوذ رومیان در آن جا بکاهد و تجارت آنها را برهم
 بزند. (نولدکه 1378: 251) بنابراین، یمن و آبهای پیرامون آن که سلطه ساسانیان را تا مصر و
 حبشه گسترش می داد، برای محدود کردن قدرت رومیان اهمیت حیاتی داشت. زیرا تجارت
 ابریشم برای رومیان از راه خشکی بسیار دشوار بود و دولت روم می خواست از طریق همین آبها،
 راه تجاری هند و چین را برای خود آسان کند، که سلطه انوشیروان بر یمن، رؤیاهای امپراتور روم
 را به باد داد. (زرین کوب 1368: 496) دولت روم هم که می دید ایرانیان بر آبهای مجاور یمن
 دست یافته و تنگه باب‌المنذب را به روی آنان بسته‌اند، (الیعقوبی بی تا؛ ج 1: 270) ناچار به
 رقابت بود تا جایی در منطقه برای خود دست و پا کند و این جایگاه را در میان مسیحیان نجران
 یافت که آن جا از مهم‌ترین بازارهای تجاری در میان اعراب بود. هم‌چنین رومیان کوشیدند تا در
 یمن گروههایی را که زیر نفوذ ایرانیان نبودند، دور خود جمع کنند و آنان را به دین عیسی
 فراخوانند و به بهانه ساختن کلیسا و معابد دینی و دادن لقبهای سیاسی و نظامی به آنها، وارد
 سرزمین یمن شوند. (جواد علی 1968؛ ج 4: 190)

مقارن این ایام سه قدرت سیاسی در یمن رقابت داشتند و هر یک به فراخور خود بر بخشهایی از آن حکومت و نفوذ داشتند: ایران، روم و رؤسای قبایل و امرای محلی. که از میان آنها، ایرانیان کم‌کم نفوذ سیاسی و تجاری خویش را نه تنها بر یمن که بر بخش بزرگی از شبه جزیره گسترش دادند و بر تمام بازارهای منطقه و کالاهایی که از آن جا به شرق آسیا صادر و از هند و چین به آن جا وارد می‌شد، عوارض و مالیات وضع کردند و تسلط بر معادن آهن، نقره و عقیق یمن و نظارت بر محصولات کشاورزی، درآمد سرشاری را عاید آنها می‌کرد. (الشجاع 1999: 216) و سنگهای قیمتی شام، مرجان و مروارید دریای سرخ و منسوجات مصر و شام، با نظارت حکام ایرانی به چین فرستاده می‌شد. (کریستن سن 1370: 191)

شبه جزیره عرب دارای بیست و شش بازار بزرگ تجاری بود که شش بازار آن در یمن و مهمترین آنها در صنعاء و عدن برگزار می‌شد و عواید رفت و آمد کاروانها و عوارض بر مال التجاره بازرگانان و صنعت‌گران متعلق به دولت ایرانی یمن بود. (الافغانی 1937: 15 و 16)

ویژگیهای اقلیمی و اعتدال هوا در یمن، سبب عمده‌ای بود که بیشتر کاروانهای بازرگانی از چهار سوی خاک آن می‌گذشتند و در فصول سرد و گرم عربستان بسیاری از قوافل به آن جا سرازیر می‌شدند. (همان) علاوه بر یمن، کاروانهای تجاری در گستره بزرگی که از عمان (پایتخت امروز اردن) تا حضرموت کشیده می‌شد، در رفت و آمد بودند. (زیدان 1372: 428) علاوه بر این، میان ایران و یمن نیز روابط بازرگانی برقرار بوده است، چنانکه، حاکمان صنعاء، کالاهای گران قیمت یمنی را به ایران می‌فرستادند. (الشجاع 1999: 215) و از آن سو - همان‌گونه که پیش از این گفتیم - برای سالم رسیدن کاروانهای بازرگانی خود به سرزمین یمن، شرق شبه جزیره را به کمک فرماندار حیره از دستبرد عربهای بادیه‌نشین پاسداری می‌کردند.

این تجارت تا پس از اسلام نیز بر جای بوده است. چنانکه در زمان آل بویه، بازرگانی دریا سود بسیاری عاید ایران می‌کرده و بیشتر کشتی‌هایی که از طریق خلیج فارس میان هند و چین و روم و حبشه رفت و آمد داشتند، متعلق به بازرگانان ایرانی بوده است. راههای کاروان رو در سراسر قلمرو آل بویه، عراق، فارس و جبال را به روم و یمن پیوند می‌داده است. (زرین کوب 2: 1368: 514) و قند خوزستان در این زمان به عراق و یمن صادر می‌شده است. (بارتولد 1379: 199) رونق بازرگانی خارجی در زمان عضدالدوله، سبب شد که در میان اعراب نیز از سوی ایرانیان «چک» (الصک) و «سفته» (السفتجه) که پرداخت آنها در حوزه فعالیت جهیز (صراف) بود، انتشار یابد. (زرین کوب 2: 1368: 515)

ابناء، اسلام و نخستین مسجد ایرانیان

در زمان باذان -آخرین حاکم ایرانی یمن- خورشید مسلمانی در شبه جزیره عرب تأیید گرفت، باذان گزارشهایی از تحرکات سیاسی و جنگهای مسلمانان با قریش و پیشرفت اسلام در میان قبایل به تیسفون می فرستاد تا شاه ایران را از آنچه می گذشت، آگاه کند. اما خسرو پرویز به اختلافات قریش و پیروان آیین تازه و جنگهایشان وقعی نمی نهاد و آن را همچون جدالهای معمول بین قبایل عرب به حساب می آورد. (الشجاع 1999: 48) حکومت ابناء یمن هم، با نهضتی که هر روز در شبه جزیره قدرتمندتر می شد، به مخالفت برخاست و در صدد برانگیختن اهل قبایل در برابر آن هم نبود.

در ربیع الاول سال هفتم هجرت، عبدالله بن حذافه، نامه پیامبر (ص) را در تیسفون به شاه ایران تسلیم کرد. (مسعودی 1381: 238) خسرو پرویز که از این نامه خشمگین بود، به حاکم ایرانی یمن فرمان داد تا صاحب نامه -پیامبر(ص)- را دستگیر کند و نزد او بفرستد. باذان، دو سالار -فیروز دیلمی و خرّه خسرو (بابویه)- را با چند تن سپاهی به مدینه فرستاد تا فرمان شاه را اجرا کنند. فرستادگان به حضور پیامبر رسیدند و چنان شیفته کمالات آن حضرت شدند که بدون هیچ اقدامی به یمن بازگشتند. و معروف است که پیامبر (ص) به آنها فرمود: همان شب که نامه خسرو از مداین (تیسفون) بیرون آمد، شیرویه پدرش (خسرو پرویز) را کشته است. فرستادگان وقتی به یمن بازگشتند، خبر رسید که شاه کشته شده است. (همان)

پس از این حادثه، پیامبر (ص) گروهی را به یمن فرستاد تا ابناء را برای همکاری با مسلمانان و پذیرش دعوت اسلام، فراخوانند. (الشجاع 1999: 63) آنان، نخست با باذان پیمان صلح و دوستی بستند تا دولت اسلامی مدینه از جانب جنوب شبه جزیره، آسوده خاطر باشد. (بوئیل 1368: 720) آن گاه باذان در همان سال (628 میلادی) اسلام آورد و ابناء همگی مسلمان شدند. (العقیف 1999: 1888) تاریخ مسلمان شدن باذان راه سال دهم هجرت نیز گفته اند. (دهخدا 1373: 3450) حتی او را از صحابه پیامبر (ص) نیز نوشته اند، (طبری بی تا: 1851) اما چون در اواخر عمر پیامبر (ص) مسلمان شده بود، توفیق دیدار آن جناب را نیافت. (دهخدا 1373: 3450) در این روزگار دولت ساسانی رو به ضعف و انحطاط می رفت و به خاطر دگرگونی های سیاسی و اجتماعی در منطقه، پیوندهای دولت ایرانی یمن و تیسفون روز به روز سست تر می شد و با مسلمان شدن ابناء و پیوستن دولت ایرانی یمن به حکومت اسلامی مدینه، سلطه ساسانیان بر

یمن پایان پذیرفت. اما باذان همچنان حاکم یمن بود. زیرا پیامبر (ص) او را در فرمانروایی خویش ابقا کرد و «وبر بن یحس انصاری» را که از صحابه آگاه و دانشمند بود به یمن فرستاد تا امور دینی را به آنان آموزش دهد. (الشجاع 1999: 4-63)

باذان، بخشی از باغ خانه خود را به مسلمانان هدیه کرد تا در آن مسجدی بنا کنند (الرازی 1974: 78) و آن اساس مسجد جامع بزرگ امروزی در بخش قدیمی شهر صنعاء است. (الشجاع 1999: 64) درباره ساختن این مسجد گفته‌اند: پیامبر (ص) به این صحابی فرمود: اهل صنعاء را به دین اسلام دعوت کن، اگر ایمان آوردند، آداب نماز خواندن را به آنها بیاموز و اگر اطاعت کردند، در باغ خانه باذان ایرانی، مسجدی برایشان بنا کن. (الحجری 2004: 27 و 93) در میان مساجد قدیمی صنعاء - که امروز تغییر بنا و تغییر نام داده - مسجدی به نام «مسجد ساسان» (همان: 150) وجود دارد که نام فارسی آن نشان می‌دهد که در همان روزگاران، از سوی ایرانیان ساخته شده است.

پیامبری دروغین و قتل باذان

آخرین روزهای زندگی پیامبر (ص) مصادف بود با عصیان پیامبرانی دروغین: اسود عنسی در یمن و مسیلمه و طلیحه در نجد. (زرّین کوب 2: 1368: 227) سال یازدهم هجری، مردی یمنی که اسود عنسی نام داشت و به سبب دعوی پیامبری، «کذاب» و به خاطر داشتن دراز گوشی که آن را تعلیم داده بود، «ذوالحمار» لقب داشت، به یاری گروهی از غیر مسلمانان، باذان فارسی را کشت و همسرش را تصاحب کرد. اما دیری نپایید که دو سردار ایرانی - فیروز دیلمی و دادویه - به او حمله ور شدند و خونس را ریختند. (مسعودی 1381: 255) روایت طبری از این حادثه گونه‌ای دیگر است: طبری گوید: سال یازدهم هجری، باذان درگذشت و به فرمان پیامبر (ص)، امارت یمن به پسرش «شهر» داده شد. در این هنگام، اسود، قیام کرد و به کمک یاران خود، «شهر» را کشت و بر صنعاء و چند شهر دیگر چیره شد و ابناء، به ناچار پراکنده و متواری شدند. (طبری بی تا: 3-1852) اسود و یارانش از سوی بعضی رؤسای محلی که در حاشیه قدرت سیاسی آن روزگار بودند، حمایت می‌شدند. (الشجاع 1999: 88) پس از چندی ابناء و دیگر مسلمانان، برای رفع فتنه اسود - به فرمان پیامبر (ص) - مأمور شدند. فیروز و دادویه با همداستانی «آزاد» همسر «شهر» که «اسود» او را تصاحب کرده بود، با کندن نقبی به داخل قصر، شبانه «اسود» را به قتل رساندند و با صدای اذان از یاران خود استمداد کردند تا از

نگهبانان قصر، جان سالم بدر برند. (طبری بی تا: 1853)

یکی از پژوهشگران تاریخ در یمن می گوید: مسلمان شدن ابناء و حاکم ایرانی یمن، سبب شد که استعمار ساسانیان با رنگ دینی، در یمن پایدارتر شود. شورش اسود عنسی و قتل باذان فارسی، نوعی قیام ملی و نهضت میهن پرستانه برای آزادی یمن از استعمار ایرانی و رهایی سيطرة قریش بر اعراب یمن بوده است. (الشجاع 1999: 83)

نتیجه گیری

از دیرباز ایرانیان، مورد علاقه اهل یمن بوده اند. چنانکه از داستان های شاهنامه و روایت های تاریخی بر می آید، تازیان یمن بیش از دیگران، به دولت های ایرانی اعتماد داشته و در برابر دولت بیزانس، پیوند با شاهان ساسانی را برتر می دانسته اند. چنان که سیف ذی یزن برای رهایی از استعمار حبشه، دست کمک خواهی به سوی انوشیروان دراز کرد و در مدت فرمانروایی ایرانیان، به جز فتنه اسود عنسی هیچ شورش بر ضد ایرانیان صورت نگرفته است.

از سوی دیگر، تمدن و فرهنگ ایرانی، همواره مورد علاقه و اقتباس تازیان بوده است. چنان که وفور واژگان فارسی در زمینه کشاورزی، صنعت، هنر، موسیقی و بسیاری نام های ایرانی بر زنان و مردان عرب و ابزار و آلات زندگی آنان و اصطلاحات اداری و نظامی و ... خود، گواه این سخن است.

حکومت ساسانیان، اگرچه با تحولات اجتماعی و گسترش اسلام، آهسته آهسته از میان رفت، ولی حضور ایرانیان در یمن - که در آغاز نسلی ممتاز و متمایز بودند و با گذشت زمان با بومیان آنجا درآمیختند و جزئی از مردم آنجا شدند - سبب شد که تعداد بی شماری از واژگان فارسی، حتی آنهایی که امروز در زبان فارسی ایران فراموش شده اند، در زبان مردم یمن باقی بماند. در کشور یمن، نام های ایرانی و واژگان فارسی را بر سر در و شیشه نوشته های دکانها، در نام گذاری مکانها و ... بخوبی می توان دید.

یادداشت ها:

1. برای نمونه نک. نشان 1985: 4-183؛ مسعودی 1991: ج 2: 9-88؛ ناشناخته 1375: 20-319 مراجعه کرد.

منابع

-قرآن کریم

- ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله بن مسلم، 1969م. المعارف، تحقیق ثروت عكاشة، الطبعة الثانية، مصر: دارالمعارف.
- ابن منظور، جمال‌الذین ابوالفضل محمد بن مکرم، بی تا، لسان العرب، الطبعة الاولى، القاهرة: دارالمعارف.
- الافغانی، سعید، 1937م، اسواق العرب فی الجاهلیة والاسلام، الطبعة الاولى، دمشق: المكتبة الهاشمية.
- الحجری، محمد بن احمد، 1984م، مجموع بلدان الیمن، تحقیق علی الأکوع، الطبعة الاولى، صنعاء: وزارة الاعلام والثقافة.
- الحجری، محمد بن احمد، 2004م، مساجد صنعاء، عامرها و متوفیها، الطبعة الاولى، صنعاء: وزارة الثقافة والسياحة.
- الرازی، احمد بن عبدالله، 1974م، تاریخ مدینة صنعاء، تحقیق حسین العمری و عبدالجبار زکّار، الطبعة الاولى، بیروت.
- الشجاع، عبدالرحمن عبدالواحد، 1999م، تاریخ الیمن فی الاسلام حتی نهایة القرن الرابع، الطبعة الثالثة، صنعاء: دارالفکر.
- العقیف، احمد جابر، 1999م، الموسوعة الیمنیة، الطبعة الاولى، صنعاء: مؤسسه العقیف الثقافیة.
- الفراهیدی، خلیل بن احمد، 1414ق، کتاب العین، تحقیق مهدی مخرومی و ابراهیم سامرأبی، چاپ اول، تهران: اسوه.
- الویسی، حسین بن علی، 1962م، الیمن الکبری، الطبعة الاولى، مطبعة لنهضة العربیة.
- الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح، بی تا، تاریخ الیعقوبی، الطبعة الاولى، بیروت: دار صادر.
- بارتولد، و، 1379، تذکره جغرافیایی تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردارپور، چاپ سوم، تهران: توس.
- بکران، محمد بن نجیب، 1381، جهان نامه، باز نویسی جواد صفی نژاد، چاپ اول، تهران: مؤسسه اهل قلم.
- بلعمی، محمد بن محمد، 1341، تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری)، تصحیح محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ اول، تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ.
- بویل، جی. آ، 1368، تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج)، ج 3، بخش 1، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول، تهران: امیر کبیر.
- بهار، محمد تقی ملک الشعراء، بی تا، دیوان اشعار، به کوشش مهرداد بهار، چاپ اول، تهران.
- پیگلسکایا، ن، 1372، شهرهای ایران در زمان پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ثعالبی مرغنی، حسین، 1372، شاهنامه کهن (غرر السیر)، ترجمه سید محمد روحانی، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- جواد علی، 1968، المفصل من تاریخ العرب قبل الاسلام، ج 2 و 3 و 7، الطبعة الاولى، بیروت: دارالعلم للملایین.
- خلف تبریزی، 1362، برهان قاطع، تصحیح و تعلیقات محمد معین، چاپ پنجم، تهران: امیر کبیر.
- دهخدا، علی اکبر، 1373، لغت نامه، چاپ اول (دوره جدید)، تهران: انتشارات دانشگاه.
- زرین کوب، عبدالحسین، 1368، تاریخ مردم ایران، ج 2 (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه)، چاپ اول، تهران: امیر کبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین، 1368، تاریخ مردم ایران، ج 1 (ایران قبل از اسلام)، چاپ دوم، تهران: امیر کبیر.
- زیدان، جرجی، 1372، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، چاپ هفتم، تهران: امیر کبیر.

- شامیاتی، داریوش. 1375. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه. چاپ اول. تهران: نشر آران.
- شهیدی مازندرانی، حسین. 1377. فرهنگ شاهنامه. چاپ اول. تهران: نشر بلخ (بنیاد نیشابور).
- صفا، ذبیح الله. 1369. حماسه سرایی در ایران. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- طبری، ابوجعفر محمد بن جریر. بی تا. تاریخ الرسل و الملوک. تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانية. مصر: دارالمعارف.
- فردوسی، ابوالقاسم. 1374. شاهنامه. 4 مجلد. از چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان. چاپ اول. تهران: نشر داد.
- فرنیخ دادگی. 1369. بندهش. گزارنده مهرداد بهار. چاپ اول. تهران: توس.
- کریستن سن. 1370. آرتور، ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی. چاپ هفتم. تهران: دنیای کتاب.
- کویاجی، جهانگیر. 1362. آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ترجمه جلیل دوستخواه. چاپ دوم. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. 1347. زین الأخبار. تحقیق عبدالحی حبیبی. چاپ اول. تهران: بنیاد فرهنگ.
- مسعودی، ابی الحسن علی بن الحسین. 1381. التنبیه و الاشراف. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ سوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- مسعودی، ابی الحسن علی بن الحسین. 1991م. مروج الذهب و معادن الجواهر. 2 جلد. الطبعة الأولى. بیروت مؤسسه الأعلمی.
- مقدسی، مطهر بن طاهر. 1374. آفرینش و تاریخ (البدء و التاريخ). ترجمه محمد رضا شفیعی. چاپ اول. تهران: نشر برگ.
- ناشناخته. 1375. نه‌ایه‌الارب فی اخبار الفرس و العرب. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. چاپ اول. تهران: انجمن آثار و مفاخر.
- نشوان بن سعید الحمیری. 1985. ملوک حمیر و اقبال الیمن. تحقیق علی المؤید و اسماعیل بن احمد الجرافی. الطبعة الثالثة. صنعاء: دار الکلمه.
- نظامی گنجوی، الیاس. 1362. هفت پیکر. ج 2. تصحیح حسن وحید دستگردی. چاپ دوم. تهران: علی اکبر علمی.
- نولدکه، تئودور. 1378. تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان. ترجمه عباس زریاب. چاپ دوم. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.